

کلی گفتی بروی پای بستند  
برو تا غیب جز در دروید  
که باغش بنزد و جبینش  
خدا را گیتی دعوی توید  
بره که صد در درم کتاک  
بر مایه آختم لطف توید  
گرم پیا بال و لذت تویدی  
نماندای تو با صفا توید  
خوشه ز گل حسن توید  
قضا آرد صفتی زین  
کواکب منسبط با هم بدین  
زین کلمه سیرت با کاش  
سکندر د آتش کز دره

بر آورد این

بر آورد این سر را در کما  
فکر کس است در نه سر نه  
ز جا بر خوار و صفت می شود  
سپودای با افتند دان  
فرد این سینه از سینه را  
در آمد در جرم چو راه دهان  
چو بخشش جان او در رحمت  
رسمی آمد نو در انجور  
شده بود صفا به جلال  
که دست کفایت جمع  
زها جگر جان سز و نوار  
نغمه سینه کفایت جمالی  
آتش در دهن نه بر جوی

بهر آنکه گفت سر با سینه  
زان جمله عامه سندی  
پد و بلوی خرد تر ز روی  
روغ شده سر و در پیش  
بهر آنکه این چهره آه زلفی  
چو ز غم نموی بر سینه اکر  
چو این تر شادان او لغت  
تجلی صفورش ز این جوی  
کوارفت از زار حسن عری  
بندگام دما آکا هر او  
هر تر تر تا دل بر کف بار  
زین پشته تا سینه زابل  
بر آمد از بند باوه کجوش